

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل آیدنلوژیک

فرستنده : نیک محمد وصال

## جبر و تفویض

سعیه سوف یری مضبوط شد  
در میان اثبات امر بین امر  
پرده از روی قدر برداشتی  
لوح محفوظ آن طلسم شاه را  
جمله مستور است زیر این طلسم  
لوح محفوظ از آن رو گفته اند  
آن یکی گنج است و این باشد طلسم  
این بود ز آن عوام آن از خواص  
گنج اسما را از آن دریافتی  
تا ببینی لوح محفوظی دگر  
بلکه خود عین مسما باشد این  
گنج اسما نطفه آدم بدان  
جمله اندر نطفه آدم سرشت  
لوح خاصش نطفه آدم بود  
جمله ظاهر میشود از لوح خاص  
گرچه کلیات از این جزئی بود  
اختیار جزئیت ز آن درخور است  
کی توان با اختیار ازوی گذشت  
کی توانی یافت بی ذهن رفیق  
کی شکافد نکته نام را ذهن تو  
ترسمش این نکته نتواند شکافت  
زانکه فکرش در خور ذهن تو نیست  
نکته باریک روشن تر کنم  
پای تا سر نکته ها را سمع باش  
نکته ها را نغمه پرداز آمدی  
لوح عام و خاص خود را یاد کن  
حکم کلیش به عالم عام گشت

چون قضا حتم و قدر مشروط شد  
این بیان بطلان تفویض است و جبر  
چون سر از جیب قضا افراشتی  
باز پیش آور کتاب الله را  
گنجائی را که نشناسی تو اسم  
گنج اسما چون در آن بنهفته اند  
لوح محفوظ تو آمد بر دو قسم  
این طلسمت عام و گنجت هست خاص  
چون طلسم لوح را بشکافتی  
در طلسم نطفه آدم نگر  
لوح نبود گنج اسما باشد این  
علم الاسما ز قرآن رو بخوان  
آنچه حق در دفتر عالم نوشت  
لوح عامش دفتر عالم بود  
لوح عامش آنچه دارد از خواص  
حکم آن کلی و این جزئی بود  
حکم کل را چون عمومی در بر است  
لیک حکم جزء چون مخصوص گشت  
نکته باریک است و در کش بس دقیق  
تانیاشد رقتی با ذهن تو  
رقتی چون نیست در ذهن تو یافت  
هین مرو در فکر جای خود بایست  
خود بیان معنی دیگر کنم  
تفرقه بگذار اول جمع باش  
چون به جمع از تفرقه باز آمدی  
نغمه ای بنواز و دل را شاد کن  
لوح محفوظی که عامش نام گشت

یعنی احکام فلک در خیر و شر  
گر در این احکام سعی آری بجا  
لیک چون کلیت نبود اختیار  
جسم خود را از هوای گرم و سرد  
لیک نتوان داد تغییر هوا  
همچنین در رنج و راحت آنچه هست  
ور نبودت هیچ در کف اختیار  
امر و نهیت هیچگه سودی نداشت  
کفر و ایمان هر دو بی بنیاد بود  
بود انزال کتب بی فایده  
من و سلوا چیست خوان امتحان  
گر نبودی هیچ بوئی ز اختیار  
اختیارات هست در کار اندکی  
اندک اندک جمع شد بسیار شد  
اندکی در کار اگر کاهل شوی  
جهل بر علم تو چون غالب شود  
عقل و ذهنت چون ز سر گردید سلب  
قلب تو آئینه گیتی نماست  
عقل و ذهنت گر نیابد دانشی  
ز آفتابست تابشی چون رو کند  
دانشت با سعی چون شد همعنان  
سعی و دانش چاره ساز کار تو است  
آدمی از سعی آید در نما  
سعی تو در واردات آسمان  
سعی تو با حفظ محفوظات کند  
لوح محفوظت چو حکمش عام شد  
رد کلی کردنت را نیست حد  
لوح عامت چون بکلی یافتی  
یافتی از حکم کلش اختیار  
لوح خاصت را دگر شو نکته سنج  
گنج اینچاپیست احکام وی است  
حکم وی چون جزئی و مخصوص گشت  
چونکه بر وجه خصوص احکام اوست  
حکم جزئی دیگر است و کل دگر  
حکم جزئی خاص و کلیت هست عام  
لوح خاصت چون بحکم آرد نظر  
در کفست چون نیست اینجا اختیار  
اختیار جزئیست در حکم کل  
لیک در هنگام کار ای هوشیار  
حکم جزئی هست چون از لوح خاص  
نطفه آدم که لوح خاصت  
اختیاری نطفه را گر بد بدید  
نطفه رادر خود نباشد اختیار  
همچنانکه نطفه کان لوح تو است  
لوح عامت را هم اندر گیر و دار

جمله بر وجه عموم آرد نظر  
اختیار جزئی با سعی باشد ترا  
اختیار کل بکلی و اگذار  
میتوان با سعی قدری چاره کرد  
زانکه حکم کلیت است آن از قضا  
اختیار جزئیست باشد بدست  
بود بیجا امر و نهی کردگار  
درد و درمان تو بهبودی نداشت  
دعوت پیغمبران بر باد بود  
من و سلوایت نمیشد مائده  
امتحانان تابعان و عاصیان  
امتحانی کی ترا بودی بکار  
اندکت بسیار و بسیار اندکی  
لیک از آنت اندکی در کار شد  
علم بگریزد ترا جاهل شوی  
عقل و ذهنت را ز سر سالب شود  
کی توانی کرد قلب خویش جلب  
کی دهد عقلت ز خیر و شر سراغ  
عقل و ذهنت را بدانش پیشواست  
کی شناسی آفتاب از تابشی  
دانشت با سعی دفع او کند  
چاره سازت گشت در سود و زیان  
چاره ساز اندک و بسیار تو است  
لیس للانسان الا ما سعی  
سازدت محفوظ از سود و زیان  
حفظ حکم از لوح محفوظت کند  
حکم کلی یافت عامش نام شد  
بل توانی کردنت از خویش رد  
از بیانش جزء و کلی یافتی  
اختیار جزئیست آمد بکار  
تا بیابی از نکاتش راه گنج  
حکم جزئی خاصه انعام وی است  
کی توان با اختیار اینجا گذشت  
حکم جزئیست از آن برنامه اوست  
حکم جزئیست می دهد از کل خبر  
حکم عالم از خاص میجو شد مدام  
کی ز حکمش میتوان کردن گذر  
اختیار اینجا بکلی و اگذار  
گرچه می آرد به سیر خار و گل  
نیست اندر حکم جزئیست اختیار  
اختیاری نیست وی رادر خواص  
کی شود با اختیار خود درست  
گه چرا میشد سیاه و گه سفید  
اختیارش هست با پروردگار  
اختیارش خود نمی باشد بدست  
نیست اندر کف زمام اختیار

اختيار اينجا نه حد ديگر است  
مذهب حقست دارش يادگار

اختيار هر دو دست داور است  
اين نه جبر است اي پسر نه اختيار